

# مُرغ قاف

گفت و گو با استاد تقی سعیدی

مجید زهتاب

از کلاس شاطر من را صدا کردند و گفتند شما اهل کجايد؟  
گفتم يكى از روستاهای ماربين. گفتند اصفهان ساكن ايد.  
گفتم نه من در بانک کار مى کنم. گفت: «شوما مى شد شما  
مى شود سه شنبه بیایید منزل ما؟»  
من کمی تعجب کردم و پرسیدم منزل شما چه خبر  
است؟

خندید. فهميد که من تو باغ نیستم. آقای شاهزیدی هم داشت  
می خندید. گفت ترس! سه شنبه ها منزل شاطر غوغایی است.  
خلاصه سه شنبه را قرار گذاشتیم که در خدمتشان باشیم.  
دلم می خواهد این سه شنبه اول را خوب توصیف کنید.  
سر جوزدان درویشی بود به نام هالو قنبر. او اینجا نشسته بود.  
آقای تاج هم با همان زیرشلواری های قدیمی اینجا نشسته  
بودند (جای افراد را در اتاق نشان می دهد).

آقای سعیدی عزیز ما در مورد شاطر رمضان هر وقت  
صحبت کرده ایم، اسم هایی پیرامون ایشان بوده است.  
حلقة اولش که کسایی و تاج و شهناز بوده اند، در حلقة  
دومش هم شما هستید و آقای شاهزیدی و هنرمندان  
نسل شما. برای همین گفته ام امروز با شما هم در خانه  
شاطر رمضان گفت و گویی داشته باشیم، چرا که شما هم  
قطعه ای از پازلی هستید که شاطر رمضان ابوطالبی را به  
تصویر می کشد. از اینجا شروع می کنم که شما از کی با  
شاطر آشنا شدید و پایتان به این خانه باز شد؟  
زمستان سال ۱۳۵۳ که در یکی از جلسات کلاس مرحوم استاد  
تاج در رادیو بودیم. من دیدم که مرد میانسالی با پیراهنی  
یقه گرد و قیافه ای معمولی وارد شد. من آن موقع بیست و دو  
سالیم بود و به دستور استاد تاج در کلاس قطعه ای خواندم. بعد





به اتفاق  
دکتر علی اکبر توسلی  
و منوچهر بیزان  
در منزل شاطر رمضان

شاطر از کسانی بود  
که خدا این سعادت را  
نصبیش کرده بود که  
همان بار اول زندگی را  
معنا کند و بفهمد که  
چطور باید زندگی کرد.  
و ای کاش یک هزارم  
این نصیب خود من  
می شد!

آن موقع چند سال بود که شاگرد تاج بودید؟  
یک سال و نیم.

خوب از شاطر رمضان بگویید.

شما زیاد در متون عرفانی به کسانی برخورده اید که سواد  
مکتبی نداشته اند و کارهای بزرگی کرده اند. شعراء و عرفای  
مکتب نرفته کم نداشته ایم. شاطر یک عارفی بود که فهمیده  
بود برای چه به این دنیا آمده. این نصیب کسانی می شود که  
دو بار عمر کنند تا بفهمند که در عمر اول چه باید می کردد که  
نکردن و در این عمر دوم چه ها باید بکنند. شاطر از کسانی  
بود که خدا این سعادت را نصیب کرده بود که همان بار اول  
زندگی را معنا کند و بفهمد که چطور باید زندگی کرد. و ای کاش  
یک هزارم این نصیب خود من می شد!

خوب ما خواسته یا ناخواسته به طرف موسیقی کشیده

بله حافظ می گوید:

شدیم، اما نمی دانستیم به چه دریایی پا گذاشته ایم. شاطر  
همه این خطرهای را به جان می خرد. چرا؟ چون سخت ترین کار  
ممکن را می کرد؛ یعنی سینه به تنور می زد و حاصلش را در سفره  
کسانی می گذاشت که حالت را خوش می کردند و به زندگی اش  
رنگ دیگری می بخشیدند.  
آدمهای بزرگی بودند که شاطر را دوست داشتند و ستایش  
می کردند. من آن موقع از خودم می پرسیدم مگر شاطر چه  
می کند غیر از اینکه یک آبگوشی درست می کند که خصوصاً  
در آن زمان. خیلی هزینه ای هم نمی برد؟! ولی من آنقدر  
درک نداشتم که بفهمم که معنای این سور و سات چیست؟!  
کسانی آدمی نبود که به خاطر یک کاسه آبگوشت به خانه  
کسی برود.

بله این بزرگان را خیلی ها دعوتشان می کردند و توجهی  
نداشتند.

بله. اینها کسانی نبودند که بشود یک کاسه آبگوشت جلویشان  
بگذاری، چهار زانو بشینند و بخورند و بهترین آثارشان را اینجا  
جا بگذارند و بروند. جالب این بود که شاطر در چنین جمعی  
گاهی حکمرانی می کرد! مثلاً می گفت آقا شما امروز حالتان خوب  
نیست، اجازه ندارید اینجا خربزه بخوریدها! آقای کسانی هم  
با آن طنزی که داشتند می گفتند: چشم شاطر!

آقای شاهزادی تعییر قشنگی داشت می گفت که شاطر  
سلطان بی تاج و تخت بود. سلطنت معنوی داشت.

بله حافظ می گوید:

هر جای این اصفهان  
که حرف معرفت و ذوق  
و دل بوده حرف شاطر  
هم بوده. چه آمده  
بودند در این خانه و  
چه آرزو داشتند که  
بیایند. همه می‌گفتند  
سه شباه‌ها منزل  
شاطر!



بازار چه گاهگاهی، بر سر نهد کلاهی  
مرغان قاف دانند، آین پادشاهی!

شاطر در کار خودش «مرغ قاف» بود. ولی خودش  
نمی‌دانست چه سلطنتی دارد. حالا ما داریم کندوکاو می‌کنیم  
و می‌فهمیم که اینجا با پادشاهی سرو کار داشته‌ایم که نفوذ  
معنوی داشته؛ ولی شاطر وقتی اصلًا مصروف این کلمه  
نمی‌شد. از جایی بر ایش رسیده بود و خودش هم نمی‌دانست!  
هر جای این اصفهان که حرف معرفت و ذوق و دل بوده  
حروف شاطر هم بوده. چه آمده بودند در این خانه و چه آرزو  
داشتند که بیایند. همه می‌گفتند سه شباه‌ها منزل شاطر!

بله، البته ممکن بود شعر را مدادهان هم بیایند، اما روز موسیقی  
اینجا صدای تار و سیم و پوست بوده و مدادهان نبوده‌اند.  
روزهای منبر هم شاطر با عشق از کسانی مثل صفوي ريزى  
پذيراي می‌كرد؛ از قدیم می‌گفت؛ از آقای چهارسوسقی حرف  
می‌زد؛ از آقا سید ابوالحسن مدیسه‌ای حرف می‌زد.  
شاطر آدم خاصی بود. می‌گویند همه چیز در یک نفر جمیع  
نمی‌شود، ولی من شاطر را دیدم که ذوقیات خیلی متفاوتی در  
او جمع شده بود و موقعي که اینجا سکان دار بود همه آینها آزاد  
بود و می‌آمدند ذوقیاتشان را اینجا می‌ریختند و یک فضای  
ویژه‌ای بود.

خیلی‌ها بودند که سفره‌هایی خیلی رنگین‌تر از شاطر  
می‌انداختند اما نامشان نیست. چرا؟ می‌گوید:  
فداي همت آن نازیمن  
که کار خیری روى و ريا کرد

شاطر رمضان یکی از دلایل ماندگاری اش این بود که نه  
می‌خواست اسمش بزرگ بشود و نه به کسی بنمایاند که در  
خانه من از این خبرهast! این رمز و راز ماندگاری نام شاطر  
است. هر کاری که برای «من» انجام شد، که ببینید «من»  
شام می‌دهم، ببینید «من» صدتاً دختر را جهیزیه می‌دهم و از  
این نوع، کم کم غبار فراموشی می‌گیرد. ولی در باره شاطر بعد  
از سالها دارد غبارها کنار می‌رود. شما دارید در مورد او کتاب  
می‌نویسید. این شوخی نیست. پنجاه نفر عامل می‌خواهد تا  
یک کتاب منتشر شود. مگر شوخی است؟ وقت و عمر شما به

بسیاری دیگر هم می‌آمدند. همه آینها حرف از ذوق می‌زد.  
حاج اصغر شیشه بر که طوری خوانده که الان آقای مختار باد  
کارش را با ارکستر اجرا کرده و ماندگار شده، این آدم هنرمند  
بوده و ذوق داشته و یا جامی هم همین طور.  
شعرای بسیار خوبی هم اینجا می‌آمدند؛ رجا، صغیر،  
شکیب، موزون و... پیداست که همه اینجا پی یک چیزی  
می‌گشته‌اند!  
مثل اینکه ارتباط شاطر با هر قومی هم جداگانه بوده. مثلاً  
اهل موسیقی را با شعر و مدادهان قاطی نمی‌کرده.



از چپ به راست:  
استاد جواد چایچی،  
استاد تقی سعیدی،  
استاد حسن کسایی،  
مهدی کریم‌زاده  
و محمود تبریزی‌زاده

تاجی؟ شما همان هستی که خواندی: گربخواهی که بجويی  
دل امروز بجوي؟ تو را به خدا خودتی؟!  
آقای تاج به زحمت بلندش کرد و آوردم نشاندیمشان روی  
مرز صحراء و آقای تاج برای اینها خواند. اینه است آقای زهتاب.  
اگر به من بگويند که حاصل هنرت یک چنین روزی است من  
دیگر هیچ چیز نمی خواهم!  
بله. خوب ما هم این اواخر محضر بزرگانی چون آقای  
کسایی و ارحام صدر را درک کردیم و چیز عجیبی که من  
دیده ام این بود که یک بار آقای ارحام صدر را سوار ماشین  
کرده بودم و می رفتم. ایستادیم جایی که بنزین بزنیم.  
خوب می دانید که کارگرهای پمپ بنزین نوعاً آدم های  
بی بضاعتی هستند. ما بنزین زدیم. یک نگاه عقب کرد  
دید ارحام صدر نشسته توی ماشین. من هر کار کردم و  
گفتم آقا ماشین من است! تو اینجا شاگرد هستی! تو باید  
پول بنزین را به صاحب اینجا بدھی! گفت امکان ندارد.  
آقای ارحام صدر اینجا نشسته و من یک بار برای اولین بار  
او را دیده ام و امکان ندارد پول بگیرم. به هر حال اینها  
این طور در دل مردم بوده اند.

بینید جناب زهتاب من یک بار در برنامه سیزده آذر [سالگرد  
استاد تاج] هم یک اشاره جزئی کردم، اما می خواهم الان به  
شما بگویم که شاطر دارد مزدش را از جامعه می گیرد. تاج هم  
همین طور بینید موسیقی تجارت نبود. اینها همه شان لنگ

عنوان کسی که برای فرهنگ این مملکت دغدغه دارد، صرف  
چنین کاری می شود، بدون اینکه شاطر رمضان را دیده باشد!  
پس این آدم دارد کم کم ماندگار می شود.  
چرا این آدمها ماندگارند؟ چرا آقای تاج ماندگار است؟ برای  
اینکه او هم در نوع خودش همچون شاطر رمضان هنرمندی  
یگانه بود. تاج با وجود دریای هنرمندی اش هیچ گاه غرور  
نداشت، هیچ وقت نخواست هنرشن را به رخ کسی بکشد، یا  
یک نفر را در یک مجلس مغلوب کند.  
در حالی که پهلوانی بود که همه را می توانست مغلوب  
کند!

بله. پهلوان بود. فن داشت! من در سال ۱۳۵۴ افتخار این را  
داشتیم که اقلام ماهی یک بار آقای تاج و استاد کسایی و استاد  
شهناز و آقای ستوده و آقای شاهزیدی و آقای صیرفیان و  
روضاتی را به باگچه مان دعوت کنم. آن موقع هم وضعیت  
امنیتی مان در آن روستا خیلی خوب بود. آنجا جمع می شدند  
و من یادم هست که یک روز آقای تاج گفتند برویم کمی  
پیاده روی. در حالی که می رفتم دو تا پیرمرد از صحراء می آمدند.  
(آقای سعیدی از به یاد آوردن این خاطره متاثر می شود و  
دقایقی می گردید و خاطره را باشک و بغض به پایان می رساند.)  
یکیشان قوم و خویش ما بود. سلام و علیک کردیم و پرسیدیم:  
ایشون کی اند؟ گفتم: آقای تاج. آمد و افتاد روی پای آقای  
تاج. آقای تاج مدام می خواست او را بلند کند و او می گفت: شما

شاطر رمضان  
یکی از دلایل  
ماندگاری اش این  
بود که نه می خواست  
اسمش بزرگ بشود  
ونه به کسی بنمایاند  
که در خانه من از این  
خبرهایست!  
این رمز و راز ماندگاری  
نام شاطر است.  
هر کاری که برای «من»  
انجام شد، کم کم غبار  
فراموشی می گیرد.  
ولی درباره شاطر  
بعد از سالها دارد  
غبارها کنار می رود.



به هر حال من  
می خواهم شنونده ام  
را به یک حرکتی و ادارم  
و براو تأثیر بگذارم.  
موسیقی فولکلور هم  
خیلی غنی است.  
خود من اگر غیر از آواز  
بخواهم چیزی بخوانم  
که حالم را جا بیاورد،  
همین موسیقی های  
قدیم شیرازی و  
بختیاری و اینهای است.

به کوهای سابونات، چشمای من افتاد  
دوباره آتشی بر جوئم افتاد  
وای عزیز، جوئم  
نامهربوئم  
دردت به جوئم

همینجا شاطر گفت: جونم، جونم، جونم! (خنده)  
چی شد که سابوناتی خواندید؟  
خوب از بینید اینها مؤثرتر است. آواز را همه مردم درک  
نمی کنند؛ اما اینها در خون اجداد ما بوده. اینها را از طبیعت  
الهام گرفته اند. نه وزن داشته نه آهنگساز و اینها. در دامن کوه  
و صحراء وقتی خسته می شدند اینها را می ساخته اند. در واقع  
اینها تراو شاه درونی شان بوده و در خون هر ایرانی هست. چه  
موسیقی بداند و چه نداند!

پس علت اینکه شما هرجا می خوانید آخرش یک قطعه  
فولکلور می خوانید همین است؟

به هر حال من می خواهم شنونده ام را به یک حرکتی و ادارم و  
بر او تأثیر بگذارم. موسیقی فولکلور هم خیلی غنی است. خود  
من اگر غیر از آواز بخواهم چیزی بخوانم که حالم را جا بیاورد،  
همین موسیقی های قدیم شیرازی و بختیاری و اینهای است.

شاطر هم رنگی نبود که بزنند و مست سمع نشود!

این چرخ صوفیانه کار هر روزش بود؟

بله. امکان نداشت که نباشد. امکان نداشت آقای شهناز یا

بودند. مثلًا آقای شاطر باید یک هفته کار می کرد تا از پس سه شنبه ها برباید. آقای تاج هم به یک نوع دیگر، به هر حال این بخورد هایی که در جامعه با آنها می شده و می شود مزد ایشان است.

آقای سعیدی زمانی که ویژه نامه استاد تاج را آماده می کردیم، همایون سند منزل تاج را به من داد. تصویرش را گرفتم و در ویژه نامه تاج چاپ کردم. تاج آنقدر سندش به گرو با نک رفته بود و وام گرفته بود و قرض گرفته بود که جای ثبت اینها در سند تمام شده بود و ثبت یک سند دیگر به این اضافه کرده بود تا این وامها را در آن ثبت کنند.

بله یکبار هم این سند را با آقای شاهزیدی آوردند نجف آباد. من آن موقع معاون شعبه بانک در نجف آباد بودم. سال ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵ بود. کار که تمام شد آقای تاج یک نصیحتی به من کردند که: کار بانک با روحیه و خلقيات نمی خواند، ولی من به عنوان یک بزرگتر به تو نصیحت می کنم که کارت را از دست نده! به هر ترتیب که می دانی این را حفظ کن و موسیقی را هم کنارش حفظ کن. برای من چندین بار موقعیت پیش آمد که به ارشاد منتقل شوم، حتی یک بار هم می خواستم استعفا بدهم و بروم تهران و مدام حرفهای آقای تاج یادم می آمد. روزی که بازنشسته شدم هم تا خانه گریه می کردم و می گفتمن خدارحمتان کنند که باعث شدی این آب باریکه برای خانواده من حفظ شود و بماند.

خوب از روز اولی که به خانه شاطر آمدی حرف می زدی. من گفتم که آن روز را توصیف کن و شما یک گوشهاش را گرفتی و بعد غرق تاج شدی. خوب آن روز چه شد؟ چه خواندی؟ چه حسی داشتی موقع خواندن؟

ما خوب می لرزیدیم. با خودمان می گفتیم اولین بار است که آمده ایم اینجا، آقای تاج هم که حضور دارند، شاطر رمضان هم که آنجا صدای ما را شنیده و ما را دعوت کرده حتماً چیزی دیده بوده، حالا اگر خرابکاری کنیم، حتماً از سه شنبه دیگر ما را اینجا راه نمی دهند! برای همین با غیرت تمام خواندم. یک آواز ابو عطا بود و چند بیت از باباطاهر که شاطر را خیلی به وجود آورد و به من گفتند: «شوما سه شنبه ها بیاین اینجا، کاری به کسی ندادشته باشند.»

می شود آن قطعه را برای ما هم بخوانی؟ البته متأسفانه حال خواندن را نمی شود انتقال داد.

بله. یک قطعه شیرازی بود که رنگ داشت؛ یعنی ضرب داشت که به آن می گویند سابوناتی یعنی اصطهباناتی!

(سعیدی با صدای خوش می خواند):

**فکر می‌کنی چندتایی باشد؟**

نمی‌دانم.

آقا یدالله می‌داند که قایم کرده است و به کسی هم نمی‌دهد! (خنده)

خوب کاری می‌کنند! باید اینها را به اهلش برساند. نظر من این است که روی این کارها یک زحمت پنجاه و چند ساله‌ای کشیده شده، اولین نوار در سال ۱۳۳۸ ضبط شده، نمی‌شود که همین طوری پخشش کرد. به نظر موزه موسیقی که الان آقای موسوی دست‌اندرکار آن است، باید متولی بفرستد که بنشینند با این آقا صحبت کنند و اینها را تدوین و پالایش کنند.

آقای موادخانی هم از دوستان من است و بسیار مشتاق است که این کار را بکند. من هم همیشه به آقا یدالله گفته‌ام که با حفظ حقوق مادی و حقوق مؤلف تنها یک نسخه از اینها را در اختیار موزه موسیقی بگذارند. وقتی هم الان است،

من هم نظرم این است که جای اینها در موزه موسیقی است. می‌دانید که گلشن ابراهیمی هم مجموعه‌اش را به موزه موسیقی داد. احمد مهران هم همین کار را کرد. گرچه آنها هیچ کدام کار خصوصی به اندازه شاطر ندارند.

خوب می‌خواهم از اتفاقات جالبی که طی این سالها زیر این سقف افتاده و به یادتان مانده بفرمایید.

یکی از چیزهایی که البته من ندیده‌ام اما شنیده‌ام، عروسی آقا عبدالله بوده. می‌گویند نوبت محمودی خوانساری و

کسایی یا کسانی را که شاطر روی آنها حساس بود در حین اجرا ده بار قربان و صدقه‌شان نرود. گاهی همان موقع که اینها می‌نواختند می‌ایستاد رو به قبله و دعا می‌کرد. می‌گفت خدا درد و بلا را از جان اینها دور کند. بینید آدم نمی‌تواند از روی ریا این کار را بکند.

این اواخر من و آقای غیور بیشتر به شاطر سرمه زدیم و در یک موقعی هم بود که شاطر به دارویی نیاز داشت که اینجا گیرنمی آمد و خیلی سخت بود، ولی من و غیور به هر طرقی بود با عشق برایش جور می‌کردیم. البته مدت کمی بود. یکی دو ماه بود.

شاطر خیلی هم گردن فراز بود. زیر بارفلک نمی‌رفت، مثل همین یدالله. مثلاً اینکه یکی بخواهد فرشی، رادیویی چیزی بیاورد و یا حتی یک پاکت شیرینی! قبول نمی‌کرد. یدالله هم قلندر است. پسر همان پدر است و من کارش را در یک بُعدش

بالاتر از پدرش می‌دانم. در بعد نگه داشتن سه شنبه‌ها در این وضعیت. من معتقدم شاطر اگر در این شرایط فعلی بود، بیشتر از یدالله احتیاط می‌کرد. من کاری به چند برابر شدن هزینه‌ها و مراجعت سه شنبه‌ها ندارم. از همه جهت به او نمره بیست می‌دهم.

خوب آقای سعیدی این از حرف‌های روز اول، بعد هم پیوسته می‌آمدی دیگر؟

بله. بعد از آن نوارهای من در خانه شاطر گواه این رفت و جمعی از هژمندان در آمد هاست.

استاد ارحام صدر

دکتر محمد شفیعی

استاد حسن کسایی

یدالله ابوطالبی

مهندی کریم‌زاده

استاد اصغر شاهزادی

مهندس مرتضی بخردی

و جمعی از هژمندان در

مراسم ترحیم شاطر رمضان





از راست به چپ:  
دکتر مهدی نوریان  
شاطر رمضان ابotalibi  
دکتر محمد شفیعی  
استاد جلیل شهناز  
مهدی کریم زاده  
استاد اصغر شاهزادی  
...

قدیمی اصفهان است. خوب وقتی ما وارد می‌شدیم که به خانه شاطر بیاییم درهای قدیمی، سردها، و فضای کوچه‌ها ما را آماده می‌کرد.

محله عجیب و غریبی بود. آن طرف سادات روضاتی، همه اهل علم و از بازماندگان صاحب روضات که همه هم شاطر را دوست داشتند. خود خانه و این اتاق هم که یگانه بود. زیر لوسترهای پنجاه میلیون تومانی و روی قالی‌های ابریشمی نبود که تصنیعی باشد. یک اتاق پادرازی با قاب‌های چوبی دور تا دورش، که به نظر من وقتی اهل موسیقی شروع به نواختن می‌کردند پراز ملانکه‌های ذوق می‌شد که می‌آمدند و به این هنرمندان الهام می‌دادند. می‌گوید:

تانگری آشنا زین پرده رمزی نشنوی  
گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

با غیرت تمام خواندم.  
یک آواز ابو عطا بود و  
چند بیت از باباطاهر که  
شاطر را خیلی به وجود  
آورد و به من گفتند:  
«شوما سه شنبه‌ها  
بیاین اینجا، کاری به  
کسی نداشته باشیند.»

آقای قوامی و گلچین نشده بود که بخوانند. یعنی اینجا هر هنرمند مشهوری را که می‌خواستید بود و در نوبت بوده‌اند. ببینید یک عدد از اینها کسانی نبودند که در عروسی بخوانند و به خاطر شاطر آمده بودند. یک عدد دیگر هم کسانی بودند که در کبابرهای تهران شبی هزار تومان می‌گرفتند اما با پای خودشان از تهران آمده بودند تا به میمنت و مبارکی عروسی پسر شاطر یادگاری اینجا بگذارند.

دومین اتفاقی که به چشم خودم دیدم این بود که یک وقتی دو سه نفر از متمولین شهر ما اینجا بودند و در مورد شخصی که آبرودار بود و بدیخت شده بود صحبت کردند و به میانداری شاطر رمضان کمر همت بستند و کار آن فرد را آبرومندانه درست کردند. اینجا فقط کار موسیقی نمی‌شد. وقتی آدمهای اسم و رسم دار به این خانه می‌آمدند به اعتبار شاطر خیلی کارهای اجتماعی و خیر دیگر هم می‌کردند. هم درخصوص کمک به هیأت‌ها و هم افراد و یا هنرمندانی که معضلی پیدا کرده بودند. البته همگانی نمی‌شد فقط به اهلش گفته می‌شد و رفع و رجوع می‌شد.

تجربه شخصی من هم اینجا این بود که هر وقت بزرگان اینجا بودند، من حالی داشتم که انگار یک متراز زمین جدا بودم. کسایی هم همین طور، تاج همین طور، شهناز همین طور. اینجا یک حال و هوای عرفانی داشت که فقط هم به خاطر فضای خانه نبود. این چهارسو از محله‌های نگرفت! خاکشیر می‌گوید:



راهنمایی اش می‌کنند به خانه شاطر می‌آید و دست آقای کساپی را می‌بوسد و می‌گوید من از قاهره تا اینجا آمده‌ام که شما را ببینیم و حالا شما را در این خانقه یافته‌ام. اینها هم نمی‌گویند که اینجا خانقه نیست.

البته ببینید سابق براین درباره این خانه به آن صورت تبلیغ نمی‌شد. مهمش همین است. درست است که اینجا بار عام بود، ولی بار عامی بود که برای خواص بود و هر کسی به اینجا راه نداشت. ما در شهر اصفهان مثلاده هنرمند زیبده در موسیقی داشتیم. خوب اینها همه شان می‌دانستند. ممکن بود هر کدامشان یکی دو نفر از دوستانشان را هم که نوازنده نیودند بیاورند، ولی آنها هم به نوعی ذوقی داشتند ولی در بوق و کرنا نمی‌کردند. این یک روال عادی بوده که امروزه دارد رسانه‌ای می‌شود.

#### خوب جناب سعیدی مطلب دیگری نمانده؟

نه. هرچه گفتنی بوده، گفته‌اند اینهایی که من گفتم بعضی ابعاد از شاطر بود که کمتر درباره آن حرف زده بودند یا به زبانی دیگر گفته بودند. من هم حالاتی را که دیده و تجربه کرده بودم بازگو کردم.

خیلی ممنون آقای سعیدی. خدا ان شاء الله شما را که یادگار بزرگانی هستید که فخر مملکت ما بودند حفظ کند و توسط شما این سلسله معنویت ادامه پیدا کند و به نسل جدید برسد و هیچ وقت قطع نشود.

خداآوند به این آقا یادالله هم سلامتی بدهد و خانواده‌اش را حفظ کند تا این چراغ را روشن نگه دارند.

ان شاء الله.

من نگویم که نکن سعی و مکن جهد بلیغ  
سعی بنمای، ولی کار به دست دگریست  
پس اینجا نظرکرده بوده!

(خنده) نمی‌دانم، شاید شاطر چیزی اینجا خاک کرده بود. (آقا)  
یدالله می‌خنده و می‌گوید: ما که اینجا را خراب کردیم چیزی  
پیدا نکردیم! سعیدی می‌خنده و ادامه می‌دهد): بله. شما با  
علمای هم که صحبت کنید بعضی از خانه‌ها در سده بوده که  
روضه می‌گرفتند، همان روضه خوان همان روضه را در یک  
خانه دیگر هم می‌گرفته با همان مستمعین، ولی نمی‌گرفته!  
من نمی‌خواهم حرف خرافی بزنم ولی همه چیز به ذوق و حال  
صاحبخانه بستگی دارد.

بله. آدمی که خشت یک خانه را می‌گذارد اگر با صداقت  
بگذارد تا همیشه معنویت در آن هست. خوب دیگر از  
اتفاقات جالب بگویید؟

والا شاطر رمضان تنها کسی بود که حق شوخی و مزاح با هنرمندان بزرگ را داشت و گاهی شوخی‌های تندي هم بیانش رد و بدل می‌شد. می‌خواهم بگویم این پیش نمی‌آید مگر اینکه آنقدر این فرد صیقلی شده باشد که ناسزا هم از زبانش نوشدارو باشد. به قول ما روستایی‌ها شاطر در وجودش تیغ و تغال نبود!

خوب آن زمان‌ها خیلی توریست و مستشرق به اصفهان می‌آمدند، از آنها هم کسی گذرش به این خانه می‌افتاد؟ قبل از اینکه من با آقای کساپی آشنا بشوم، یکی از نوازندگان نی مصر می‌آید اصفهان که آقای کساپی را ببیند. از اتفاق سه شنبه هم بوده و این قبل از سالهای ۱۳۳۸ هم بوده.

از چپ به راست:  
استاد ارحام صدر  
مهری کریم‌زاده  
...

دکتر محمد شفیعی  
استاد مصطفی کیانی  
...

در مراسم  
ترجمی شاطر رمضان

شاطر رمضان تنها  
کسی بود که حق  
شوخی و مزاح با  
هنرمندان بزرگ  
را داشت و گاهی  
شوخی‌های تندي  
هم بیانش رد و بدل  
می‌شد. می‌خواهم  
بگویم این پیش  
نمی‌آید مگر اینکه آنقدر  
این فرد صیقلی شده  
باشد که ناسزا هم از  
زبانش نوشدارو باشد.